

پسانوگرایی در روابط بین الملل

وحید بزرگی - دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه تهران

نوشته حاضر بخشی است از کتاب دیدگاه‌های جدید در روابط بین الملل که متن کامل آن به زودی منتشر و در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت.

رشته حاکم است.^۳ این آشفتگی به حدی است که حتی هولستی هم که به جریان متعارف رشته روابط بین الملل تعلق دارد، از «رشته از هم گسیخته» سخن می‌گوید.^۴ در این عصر آشفته پساتارگرایی، شاهد کشمکش گرایشها و مکاتب گوناگونی هستیم. برای نمونه، جیم جورج و دیوید کمبل^۵ به فلسفه تحلیلی یا تفسیرگرایی پساویتگنشتاینی (post - Wittgensteinian interpretivism)، تأویل‌شناسی فلسفی (philosophical hermeneutics)، نظریه انتقادی، پساساختارگرایی، و زن‌گرایی (feminism)؛ بیل فرگوسن و ریچارد منسباخ،^۶ از جمله، به نوواقعگرایی، نومارکسیسم، زن‌گرایی، پساساختارگرایی و پسانوگرایی، نظریه

رشته روابط بین الملل به عنوان یک رشته انگلیسی - آمریکایی عمدتاً تحت سلطه واقعگرایی - و گونه نوواقعگرایانه آن بوده است.^۱ واقعگرایی بر پایه نگرشی اثباتی استوار بوده است. برای مثال، مورگنتا در سیاست بین الملل یکی از اصول واقعگرایی سیاسی را باور به وجود قوانین عینی و مستقل از خواست و عقیده انسان در سیاست و جامعه دانسته است.^۲ تفاوت رفتارگرایی با واقعگرایی نیز تنها تفاوتی روش‌شناختی بوده و رفتارگرایان صرفاً در پی علمی‌تر ساختن واقعگرایی با استفاده از فنون کمی بوده‌اند. ولی در دو سه دهه اخیر در رشته روابط بین الملل نیز اقتدار اثبات‌گرایی در هم شکسته شده و نوعی آشفتگی نظری بر این

بسته و ساده‌ای از زندگی جهانی که پس از جنگ جهانی دوم در قالب واقعگرایی و نواقعگرایی عرضه شده حتی عناصر انتقادی درون خود سنت نوگرایی (مثلاً در اندیشه‌های دکارت، هیوم، کانت، مارکس، وبر، و پوپر) هم نادیده گرفته شده است. همین برداشت محدود تاکنون به عمل ما و به «واقعیت» شکل و معنا داده است: نظریه، چونان عمل است. این نظریه ماست که به عمل ما جهت داده و به جهان شکل می‌بخشد. جهان را می‌توان تغییر داد. این درحالی است که اکنون سعی می‌شود تا به‌رغم فرصتها و خطرات بزرگ دنیای پس از جنگ سرد، باز همان برداشت سنتی زمان جنگ سرد بازتولید شود. جنگ خلیج فارس (۱۹۹۰-۱) و فاجعه بوسنی نمونه‌ای از این تلاشهاست. در عصر بین‌المللی شدن فرآیندهای تولید، احیای انفجارآمیز ملی‌گرایی، کارتل‌های جهانی مواد مخدر، و مخاطرات زیست محیطی، نواقعگرایان باز هم به تجزیه و تحلیل روابط بین‌الملل براساس اندیشه کشمکش دولتهای ملی در صحنه هرج و مرج آمیز بین‌المللی یا براساس مدل‌های مطلوبیت گرایانه اقتصادی ادامه می‌دهند.

جیم جورج در مورد سیر تکوین رشته روابط بین‌الملل می‌گوید این رشته پس از جنگ جهانی اول به گونه‌ای نهادی شکل گرفت و پس از جنگ جهانی دوم تحکیم یافت. آرمان‌گرایی پس از جنگ جهانی اول نخستین تلاش محققان و سیاستمداران برای رواج نگرش علمی-عقلی نوگرایی و فراروایت روشنگری در رشته روابط بین‌الملل بود. آرمان‌گرایی هم تحت تأثیر گفتمان نوگرایی بانوعی استراتژی گفتارمحورانه به تفکیک دولتهای «خوب» و «بد»، نظامهای «کهنه» و «نو»، «جامع سنتی» و «نو»، و «آنها» و «ما» از یکدیگر پرداخت. واقعگرایان هم دچار همین گفتارمحوری بودند. آنها نیز بانگرشی ذات‌گرایانه و کلی‌گرایانه روی مضامینی کلی و انتزاعی مانند حاکمیت ملی، هرج و مرج بین‌المللی، مبارزه قدرت، تعقیب «عقلانی» منافع ملی، و توازن قدرت تکیه کرده و خود را از آرمان‌گرایان متمایز ساختند. برخلاف نگرش تجویزی آرمان‌گرایان، واقعگرایان با تفکیک «هست» از «بایست» و با تکیه روی مشاهده واقعات و گردآوری داده‌ها در دام اثبات‌گرایی و نوعی استقراء‌گرایی خام افتادند. این گفتمان اثباتی واقعگرایی و استراتژی گفتارمحورانه آن که در مقابل مخاطرات سالهای بین دو جنگ جهانی پا گرفته بود، در خلال جنگ جهانی دوم و بویژه در دوران جنگ سرد تحکیم یافت. گفتمانهای دیگر حذف شدند یا در حاشیه قرار گرفتند و دیگر بازاندیشی در بنیادهای گفتمان غالب، ضروری تلقی نشد. رفتارگرایی هم محافظه‌کاری ذاتی رویکرد سیاست قدرت را تکمیل نمود. رفتارگرایی در مفروضات اساسی واقعگرایی تردید نکرد، بلکه همچون نواقعگرایی در پی علمی‌تر ساختن آن مفروضات برآمد. رفتارگرایان می‌خواستند نوعی

ساختاربخشی (structuration)، و نظریه انتقادی؛ اندرو لینک لیتز^۷ به مارکسیسم، نظریه انتقادی، پسانوگرایی، و زن‌گرایی؛ استیواسمیت^۸ به نظریه انتقادی، پسانوگرایی، زن‌گرایی، و جامعه‌شناسی تاریخی؛ سی.آ. پرومال و وی.کی. پادمانابان^۹ به اثبات‌گرایی، تفسیرگرایی، و نظریه انتقادی؛ یوسف لاپید^{۱۰} به نمونه‌گرایی (paradigmatism)، دیدگرایی (perspectivism)، و کثرت‌گرایی روش‌شناختی یا نسبی‌گرایی؛ پل ویوتی و مارک کاوی^{۱۱} به واقعگرایی، کثرت‌گرایی، و جهان‌گرایی؛ مارتین هالیس و استیواسمیت^{۱۲} به واقعگرایی، کثرت‌گرایی، و ساختارگرایی؛ آر.بی. جی. واکر^{۱۳} به جهان‌گرایی و کثرت‌گرایی؛ ری مفروری و بنت رامبرگ^{۱۴} به واقعگرایی و جهان‌گرایی؛ جیمز روزنا^{۱۵} به سه رویکرد دولت‌محوری، چندمحوری، و جهان‌محوری؛ کی.جی. هولستی^{۱۶} به سه نمونه عالی سنتی، جامعه جهانی، و نومارکسیستی؛ تتودور کولومبیس و جیمز وولف^{۱۷} به سه نظریه وابستگی، نظم جهانی، و وابستگی متقابل؛ ترور تیلور^{۱۸} به تحقیقات صلح؛ و چارلز ککلی^{۱۹} به نوآرمان‌گرایی اشاره کرده‌اند.

همان‌طور که در بالا دیدیم، یکی از جریانهای فکری عمده در روابط بین‌الملل، پسانوگرایی است. بر همین اساس، ما در سطور زیر به مرور آثار برخی از نویسندگان پسانوگرایی معروف در روابط بین‌الملل می‌پردازیم، کسانی مانند جیم جورج، جیمز دردریان، مایکل شاپیرو، ریچارد اشلی، ویلیام کانلی، آر.بی. جی. واکر، دیوید کمبل، ولفگانگ زاکس، و ادوارد سعید. همان‌گونه که خواهیم دید، این نویسندگان با استفاده از مفاهیم کسانی همچون دریدا و فوکو و بارت به بررسی روابط بین‌الملل پرداخته‌اند.^{۲۰} آنها کوشیده‌اند تا در گفتمان اثبات‌گرایانه و نوگرایانه واقعگرایان روابط بین‌الملل تردید ایجاد کنند و نشان دهند که واقعیت و زندگی روزمره از گوه‌ری اجتماعی و تاریخی و فرهنگی و زبانی برخوردار است. جیم جورج در گفتمانهای سیاست جهانی^{۲۱} می‌گوید مسائل قومی، مذهبی، نژادی، فرهنگی، اخلاقی، جنسی، زیست محیطی، اقتصادی، طبقاتی، توسعه‌ای، حقوق بشر، و غیره در دهه ۱۹۹۰ نارسایی طرحها و نظریه‌های عام و کلی برای اعمال کنترل و ایجاد نظم را نشان داده است. دیگر برای مسائل جهانی نمی‌توان پاسخ‌های کلی و ساده‌ای ارائه نمود و باید از جزئیتهای سنتی درگذشت. رشته روابط بین‌الملل تاکنون تحت تأثیر نگرش نوگرایانه حاکم، با رویکردی عینیت‌گرایانه و ذات‌گرایانه و کلی‌گرایانه به گونه خاصی به شناخت واقعیت نگریسته و همه چیز را به مقوله‌های دوگانه‌ای همچون ذهن / عین، واقعیت / ارزش، هست / بایست، خود / دیگری، داخلی / بین‌المللی، و واقعگرا / آرمان‌گرا تقلیل داده است. در این رهگذر، برای دستیابی به روایت

مستقل از واقعیت تلقی می‌کنند و نه سازنده آن. برای این پرسش اثبات‌گرایی منطقی باز به قوت خود باقی است که چگونه نظریه‌های خود را با واقعیت محک بزنیم.

به هر حال، اکنون برخلاف داعیه پیروزمندی غرب، هر دم بی‌کفایتی رویکردهای سنتی در روابط بین‌الملل آشکارتر می‌شود؛ رویکردهایی که بر اساس تعریف خاصی از نظم و امنیت و مصلحت عمومی به «واقعیت» شکل داده‌اند. برخلاف واقعگرایی سنتی و نواقعگرایی علمی، نباید فکر کنیم که واقعیت، «چیزی» کامل و یکپارچه است و با گردآوری ساده داده‌ها می‌توانیم آن را به گونه‌ای کلی‌گرایانه و ذات‌گرایانه و تمامیت‌گرایانه بشناسیم، بلکه واقعیت همواره با ابهام، چندپارچگی، ناسازگاری، تضاد، و تمایز و تفاوت آمیخته است. از این دیدگاه، دورویکرد موسوم به «سنتی» و «علمی» تفاوتی اساسی با هم ندارند و هر دو گونه‌ای از اثبات‌گرایی هستند که نه تنها تجربه‌گرایی انگلیسی بلکه ابطال‌گرایی پوپر و «برنامه‌های تحقیقاتی» لاکاتوش و رویکرد تفهیمی و بر را هم در برمی‌گیرد. واقعگرایی سنتی هم تحت تأثیر اثبات‌گرایی با رویکردی پدیدگرایانه (phenomenalist) و نام‌گرایانه (nominalist) به دانش نگریسته و بر اساس مقوله‌های دوگانه هستی‌شناسی نوگرایانه (ذهن / عین، واقعیت / ارزش، نظریه / عمل، هست / بایست) به صورت بندی تقابلهای نظم / آشفتگی، واقعگرایی / آرمان‌گرایی، و داخلی / بین‌المللی در سیاست جهانی و ارائه تصویری تکرارشونده از تاریخ پرداخته است. این رویکرد که نه تنها واقعگرایی بلکه رقبای عمده آن همچون مارکسیسم سنتی، انواع نظریه سیستمها، نمونه‌های عالی به اصطلاح کثرت‌گرا و ساختارگرا، و به طور کلی تمام گفتمان رشته روابط بین‌الملل را در برمی‌گیرد، به گوهر اجتماعی، تاریخی، فرهنگی، و زبانی واقعیت و زندگی روزمره توجهی ندارد و به همین دلیل از پس رویدادهای بی‌سابقه دنیای پس از جنگ سرد بر نمی‌آید. هرچند برخی از آثار سنتی (همچون نظریه وابستگی متقابل کیوهین و نای) دریافتهای مهمی در برداشته‌اند، ولی آنها در نهایت به مسائل عمیقتر زندگی جهانی در اواخر قرن بیستم اشاره‌ای نکرده‌اند و در دهه ۱۹۹۰ رشته روابط بین‌الملل اساساً در همان چارچوب اثبات‌گرایانه و واقعگرایانه دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ باقی مانده است.

جیم جورج می‌گوید در برداشت سنتی از روابط بین‌الملل، مسائل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی یا مورد توجه قرار نگرفته یا در حاشیه بوده‌اند و این امر باعث عقب‌ماندگی و درماندگی این رشته در هر دو عرصه نظری و عملی شده است. او از جمله با اشاره به دستاوردهای کسانی چون آینشتاین، بور (Bohr)، و هایزنبرگ در فیزیک کوانتوم، باور اثبات‌گرایان به وجود یک جهان بینی کاملاً

رویکرد صوری‌تر مبتنی بر ابطال‌گرایی قیاسی پوپر را جایگزین تجربه‌گرایی استقرایی و در نتیجه «پیشاعلمی» سنت‌گرایان و واقعگرایان اولیه سازند. بدین ترتیب، در دوران جنگ سرد، دنیای سیاستمداران دنیایی بود که به وسیله گفتمان آنها بر ساخته شده بود و نه نوعی دنیای «واقعی» بدان گونه که فکر می‌کردند.

اینک، این گفتمان غربی که بر اساس مفروضات پیشرفت‌گرایانه روشنگری استوار بود، باید تمام حوزه‌ها و مناطق را فرا می‌گرفت. روش علمی ضامن پیشرفت شناخته شد و رفتارگرایان رویکردهای «غیرعلمی» سنتی را تخطئه کردند. بر اساس این نگرش گفتارمحورانه، حل مسائل جهان سوم در گرو به کارگیری مدل‌های توسعه غربی و «نظریه نوسازی» دانسته شد و بسیاری از مضامین این نظریه (همچون قوم‌محوری، ذات‌گرایی، عقلانیت فنی، و اثبات‌گرایی حاکم بر آن) هنوز هم بر متون روابط بین‌الملل حاکم است. گفتارمحوری واقعگرایی کاملاً بر گفتمان استراتژیک آمریکا در زمان جنگ سرد نیز غالب گشت و همان منطق مهلکی که در زمان جنگ سرد به مسابقه تسلیحاتی هسته‌ای برای ایجاد سد نفوذ در مقابل «دیگری» (شوروی) مشروعیت بخشید، هنوز هم در جهان پس از جنگ سرد کاملاً بر بحث‌های امنیتی و استراتژیک حکم می‌راند. صورت‌بندی مجدد واقعگرایی در قالب نواقعگرایی هم آن را از گفتمان نوگرایی و اثبات‌گرایی زرهانده است.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، مسائلی مانند فرجام جنگ ویتنام، شکست نظریه نوسازی در جهان سوم، بحران نفتی، سقوط نظام برتون و وودز، ظهور ژاپن به عنوان یک رقیب اقتصادی برای آمریکا، و عواملی که برتری و سیادت (هژمونی) جهانی آمریکا را به چالش طلبید، همگی باعث ایجاد تردید در ساده‌انگاری و قوم‌محوری واقعگرایی در مقابل جهانی پیچیده گشت و فضایی برای بازاندیشی انتقادی در قالب نظریه‌های وابستگی متقابل و رژیم‌های بین‌المللی ایجاد شد. هرچند این نظریه‌ها متضمن دریافتهای اصیلی بودند، ولی آنها باز در قالب گفتمان نوگرایی باقی ماندند و صرفاً در پی تطبیق واقعگرایی با شرایط جدید برآمدند. در اواخر دهه ۱۹۷۰ نواقعگرایی حتی همین فضای محدودی را هم که برای بازاندیشی ایجاد شده بود به کلی از میان برد. نو واقعگرایانی مانند کنت والتس، رابرت گیلپین، استیون کرازنر، آرتور استاین، و رابرت کیوهین اساساً همان گفتمان سیاست قدرت واقعگرایان با نگرش نوگرایانه و اثبات‌گرایانه آن را حفظ کرده و نتوانسته‌اند از استراتژی گفتارمحورانه و باور به رابطه ذهن-عین (سوزه-ابژه) رهایی یابند. آنها حتی هنگامی که به پیروی از کسانی چون پوپر برای نظریه لزوماً نقشی تفسیری قائل می‌شوند، این نقش صرفاً نقشی شناختی است. آنها نظریه را

در رویکرد تبارشناختی به تاریخ، هیچ چیزی طبیعی و جبری و تغییرناپذیر نیست، بلکه فاعل و موضوع شناسایی به گونه‌ای اجتماعی - تاریخی به وسیله رویه‌های گفتمانی ساخته می‌شوند. به همین دلیل، می‌توان وضع موجود را برانداخت و طرحی نو درانداخت. رویکرد تبارشناختی نه به وجود يك تاريخ واحد بلکه به وجود کشمکش میان «تاریخها» و رویه‌های گفتمانی مختلف باور دارد. گفتارمحوری نوگرایی به گفتمان خاصی (مثلاً، اندیشه انسان عاقل مواجه با واقعیتی واحد و قابل شناخت) تفوق بخشید و «تاریخهای» دیگر را حذف نمود. درحالی که فراروایت نوگرایی روی وجود بنیادی نهایی برای دانش تکیه می‌کند، پسانوگرایی به خطرات چنین باوری اشاره دارد. این باور به وجود اساس و بنیادی واحد، با رژیمهای قدرت بسته و سرکوبگر همراه است؛ رژیمهایی که تاب تحمل «تمایز و تفاوت» و «دیگری» را ندارند. بر همین اساس، سنتهای نوگرایکی پس از دیگری خود را عاقل و واقعگرا و دیگران را بی عقل و آرمان‌گرا خوانده‌اند. نظریه‌های اجتماعی رایج که بر اساس عقلانیت علمی استوارند، برخلاف ادعای توصیفی بودن، خصلتی کاملاً تجویزی دارند، چرا که قواعد کلی تفکر و عمل در دنیای نو (مدرن) از همین نظریه‌ها معنا گرفته و هرگونه تلافی از این قواعد، غیر عقلانی و غیر واقعگرایانه خوانده می‌شود. در رشته روابط بین الملل نیز پس از جنگ جهانی دوم پیچیدگی زندگی جهانی به تقابل‌های ساده‌ای مانند واقعگرایی / آرمان‌گرایی، نظم / آشفتگی، و داخلی / بین‌المللی فرو کاسته شده و بدینوسیله رویه‌های خاصی از سیاست قدرت، مشروعیت یافته است. پسانوگرایان در مقابله با گفتمان رایج روابط بین الملل به بررسی‌هایی حول محورهای زیر دست زده‌اند:

- ۱- بازخوانی متون قدیم (مانند آثار توسیدید و ماکیاولی) به گونه‌ای متفاوت با خواندن‌ها یا تفسیرهای اثباتی مرسوم و در نتیجه گشودن فضایی برای بازخوانی «زندگی جهانی» و نشان دادن شیوه‌های دیگر اندیشه و عمل.
 - ۲- نحوه شکل‌گیری گفتمان دیپلماسی و سیاست خارجی و حذف روایتها یا رویه‌های گفتمانی دیگر و به عبارت دیگر نحوه شکل‌گیری توأمان هویت خود و تمایز «دیگری».
 - ۳- واسازی مفاهیمی همچون حاکمیت، هرج و مرج بین‌المللی، امنیت، و توسعه در گفتمان واقعگرایی و مفهوم‌سازی مجدد آنها.
 - ۴- جنبشهای اجتماعی انتقادی یا جریان‌هایی که در سراسر جهان به وسیله گفتمان سیاست قدرت سرکوب یا حاشیه‌نشین گشته و در مواضع گوناگون خود با آن می‌ستیزند و از لزوم گسترش دموکراسی به تمامی مواضع زندگی از خانه تا کارخانه و فرآیندهای فرهنگی حکایت می‌کنند.
- جیمز دردیان در «مرزهای دانش و قدرت در روابط

مستقل و منزوی به عنوان شالوده‌ای برای شناخت نظری و روش علمی را رد کرده و می‌گوید نمی‌توان فاعل و موضوع شناسایی (سوژه و ابژه) را از هم جدا کرد. این ما هستیم که به داده‌ها معنا می‌دهیم و جایگاه «واقعی» آنها را مشخص می‌کنیم. این فرآیندی تفسیری است که از بافتی تاریخی، فلسفی، فرهنگی، و زبانی مایه می‌گیرد و نه از يك تکیه‌گاه نهایی فراتاریخی و فرااجتماعی. جهان چیزی است که همواره به وسیله ما «تفسیر» می‌شود. همواره تفسیرهای گوناگونی از جهان ارائه می‌شود و دانشی نهایی و عینی و بیطرفانه درباره جهان وجود ندارد. این تفسیرها از بافت سیاسی و هنجاری آنها ریشه می‌گیرد. این نگرش به خصلت اجتماعی و تاریخی و فرهنگی و زبانی مباحثات و منازعات سیاسی توجه دارد و به وجود يك حقیقت مطلق غیرسیاسی و غیر اجتماعی و غیر تاریخی باور ندارد. این بدان معنا نیست که دیگر نمی‌توان هیچ تصمیم نظری یا عملی اتخاذ نمود، بلکه برعکس ما را کاملاً در کوران مسائل جهانی قرار می‌دهد و برخلاف بسیاری از متون روابط بین‌الملل، ما را به بازاندیشی انتقادی وامی‌دارد. بدین ترتیب، ما تقسیم‌بندیهای دوگانه‌ای مانند عینیت‌گرایی / نسبیت‌گرایی را دور می‌زنیم.

به هر حال، گفتیم که برای مسائل کنونی نمی‌توان پاسخ ساده‌ای ارائه داد. اکنون دیدگاه‌های تازه‌ای مطرح شده است که ما را قادر می‌سازد تا با نگرشی ژرفتر و بازتر و مناسبتر به جهان پیچیده کنونی بنگریم. از میان دیدگاه‌های انتقادی، پسانوگرایی جالب‌ترین و کم‌خطرترین شیوه بازخوانی و بازنویسی روابط بین‌الملل در مقابل بحران کنونی آن را نشان می‌دهد.^{۲۲} پسانوگرایان روی رویه‌های گفتمانی تکیه می‌کنند: گفتمان نه به معنای معمولی زبان بلکه به معنای قالب وسیعتری از رویه‌های اجتماعی که نحوه شناخت ما را از خودمان و رفتارمان تعیین می‌کند. به عبارت دیگر، واقعیت در قالب مقوله‌های گفتمانی درک می‌شود و گفتمان است که به واقعیت معنا می‌دهد و آن را برمی‌سازد. از نظر پسانوگرایان، این بازنمود گفتمانی واقعیت با روابط قدرت پیوندی ناگسستنی دارد. گفتمان هرگز بیطرف نیست و همواره با قدرت و اقتدار درآمیخته است. بر همین اساس، قدرت را نباید صرفاً در مواضع سنتی (طبقه، جنسیت، نظام متشکل از دولت‌های ملی) جستجو کرد، بلکه رد پای قدرت را در هر جایی می‌توان یافت. پسانوگرایان با تحلیل گفتمانی می‌کوشند تا نحوه شکل‌گیری قدرت یا رژیمهای قدرت را در تمام سطوح جامعه تبیین کنند و با آشکار ساختن رویه‌های سرکوبگرانه آنها، راه را برای اندیشه و عمل انتقادی هموار سازند. دریدا بدین گونه به نقد گفتار محوری گفتمان یا فراروایت نوگرایی پرداخت و فوکو به همین سان به تبارشناسی تاریخ غرب دست زد.

می‌شود. معنا و ارزش جهان را همواره ما بدان تحمیل می‌کنیم (آن را کشف نمی‌کنیم)، چرا که جهان مانوس خود را نمی‌توانیم از «رویه‌های» تفسیری و باز نماینده‌ای (representational) که آن را بر می‌سازند، جدا کنیم. بنابراین، تلقی «روابط بین الملل» به عنوان یک متن مستلزم آن است که شیوه نگارش یا نمایش و بازنمایی آن - یعنی متون تاریخی - شکل دهنده به تفسیر پدید آورنده آن - را بشناسیم. برخلاف بسیاری از اندیشمندان سیاسی که به توزیع عناصری توجه دارند که معنادار و ارزشمند تلقی می‌شوند، ما روی نحوه شکل‌گیری حدود معنا و ارزش تکیه می‌کنیم. برای نمونه، ما به جای بحث درباره مفاهیمی همچون «امنیت» می‌کوشیم تا نشان دهیم که اصلاً خود این مفاهیم چگونه به رویه‌های گفتاری و نوشتاری ما راه یافته‌اند: تبارشناسی. در اینجا، ما با رویه‌های بازنمایی یا تفسیری سروکار داریم که اصلاً به هویت اشخاص و اشیاء شکل می‌بخشند. تبارشناسی، آنچه را ابدی و طبیعی به نظر می‌رسد، به متن تبدیل می‌کند، یعنی به چیزی که محصول تاریخی نوعی رمز نویسی شناختی است که عمیقاً با تحولات تاریخی دیگر درآمیخته است.

براین اساس، نگرش سیاسی انتقادی، با آگاهی از پیوند بنیادی معنا و ارزش با رویه‌های بازنمایی و نوشتاری، در پی تشکیک در شیوه‌های بازنمایی رایجی است که باعث پذیرش بی‌چون و چرای مقوله‌هایی می‌شوند که دنیای سیاسی را بر می‌سازند. طبق این رویکرد متن‌گرایانه یا پسا ساختارگرایانه، «واقعیت» را شیوه‌های بازنمایی بر می‌سازند و بازنمایی به معنای توصیف عالم واقع نیست. در اینجا به مفهوم «گفتمان» فوکو می‌رسیم که برخلاف مفهوم زبان، روی رویه‌های معنا سازی و ارزش گذاری در زبان تکیه دارد و نه صرفاً روی رابطه گفته‌ها با مصادیق آنها. برخلاف رویکردهای رایج - از جمله رویکردهای تجربه‌گرایانه و پدیده‌شناسانه - که زبان را ابزار شفاف می‌دانند که رابطه مفاهیم و اشیاء را کدر و آلوده نمی‌سازد، رویکرد گفتمانی زبان را تیره و کدر می‌داند. توهم شفافیت زبان و حضور معنا همان چیزی است که دریدا تحت عنوان «متافیزیک حضور» و آوامحوری با آن به مقابله برخاست. دریدا با روش انتقادی و سازی نشان می‌دهد که هر نظام اجتماعی به برخی از ساختارهای معنایی مشروعیت می‌بخشد و برخی دیگر را به وسیله رویه‌های حذف به حاشیه می‌راند. از این دیدگاه، «سیاست خارجی» دولتهای ملی بر اساس رویه‌های باز نماینده‌ای استوار است که «دیگران» را به گونه‌ای متمایز از «ما» بر می‌سازد و سلطه «ما» بر «آنها» را باز تولید می‌کند.

ریچارد اشلی از اواسط دهه ۱۹۸۰ به پسا ساختارگرایی روی آورد. او در «مرزن‌نشینی: انسان، پسا ساختارگرایی، و جنگ»^{۲۸} با اشاره به مفهوم «گفتار محوری» دریدا می‌گوید گفتار محوری با تکیه

بین الملل»^{۲۳} پس از بررسی تاریخ پیدایش مفهوم «روابط بین الملل»، با اشاره به مفهوم «متن» (text) در اندیشه رولان بارت،^{۲۴} نظریه روابط بین الملل را یک متن می‌خواند. او می‌گوید روابط بین الملل یک رویکرد بینامتنی (intertextual) را می‌طلبد؛ رویکردی که بر اساس آن هیچ داور نهایی برای تشخیص حقیقت وجود نداشته، معنا از روابط متقابل متون نشأت گرفته، و قدرت با زبان و سایر رویه‌های دلالتی درآمیخته است. این رویکرد، مرزهای جغرافیایی و نظری موجود و «طبیعی» بودن آنها را به چالش می‌طلبد و با ارائه تفسیر جدیدی درباره متن جهان (جهان به مثابه یک متن) می‌تواند ابعاد جدیدی به نظریه روابط بین الملل ببخشد. رویکرد بینامتنی می‌کوشد تا نشان دهد که چگونه برخی تفسیر، برتر و «طبیعی» دانسته شده و برخی دیگر به حاشیه رانده شده‌اند. این رویکرد پسا نوگرایانه در پی و سازی یا زدودن هاله «طبیعی» زبان، مفاهیم، و متونی است که گفتمان‌های حاکم بر روابط بین الملل را ساخته‌اند. برخلاف نگرش تک‌گویانه و کلی‌گویانه نوگرایی، پسا نوگرایی و پسا ساختارگرایی روی ماهیت ناهمگون و چندگانه دانش و عمل تکیه می‌کنند.

دردریان در «بیگانه سازی: نظریه‌ای در باب دیپلماسی»^{۲۵} نظریه بیگانه سازی (alienation) را برای تبیین دیپلماسی پیشنهاد کرده و به بررسی تحول تاریخی مفهوم بیگانه سازی و از جمله نظریه‌های کانت، هگل (بحث خدایگان و بنده و مبارزه برای شناسایی و ارج‌شناسی)، فویرباخ، مارکس، و سارتر در این زمینه پرداخته است. دردریان برای اصطلاح بیگانه سازی دو معنا قائل شده است: ۱- معنای مذهبی و سیاسی و فلسفی و جامعه‌شناختی؛ بیگانه سازی، دیگری سازی، و جداسازی؛ و ۲- معنای اقتصادی و حقوقی: انتقال و واگذاری حقوق و اموال. دردریان در کتاب در باب دیپلماسی: تبارشناسی بیگانگی غرب^{۲۶} با استفاده از نظریه بیگانه سازی به تبارشناسی دیپلماسی غرب پرداخته و تحول تاریخی گفتمان دیپلماتیک غرب را در اشکال مختلف آن از دیپلماسی اسطوره‌ای (mytho - diplomacy) در کتاب مقدس و سنت یهودی - مسیحی تا دیپلماسی نخستین (proto - diplomacy)، دیپلماسی ضد دیپلماسی (anti - diplomacy)، نو دیپلماسی (neo - diplomacy)، و بالاخره دیپلماسی فنی (techno - diplomacy) در حال حاضر بررسی کرده است.

مایکل شاپیرو در «متن سازی سیاست جهانی»^{۲۷} می‌گوید واقعیت اجتماعی و سیاست جهانی همچون متنی است که به دست ما نوشته می‌شود. ولی این متن محصول آگاهی بی‌واسطه ما نیست، بلکه محصول متون گوناگونی است که به واقعیت شکل داده و ما آنها را از محیط فرهنگی و زبانی خود به ارث می‌بریم. جهان مانوس ما دائماً به وسیله رویه‌های زبانی تفسیر و باز تولید

روابطه‌ای متقابل - و به قول دریدا رابطه‌ای دوری - وجود دارد؛ رابطه‌ای که همواره با تنش و کشمکش میان دو قطب کنش و ساختار همراه است و نمی‌توان آن را به یکی از دو قطب تقلیل داد و به تفسیری تک‌گویانه از تاریخ دست یافت. برخلاف نوگرایی که بانگرشی گفتارمحورانه و تک‌گویانه روی برتری نظریه بر تاریخ تکیه می‌کند و رابطه کنش و ساختار را به یکی از این دو قطب تقلیل می‌دهد (رفتارگرایی یا تکیه بر کنش، ساختارگرایی یا تکیه بر ساختار، و نظریه ساختار بخشی یا ساختارگری - structuration theory - با تکیه بیشتر بر ساختار)، پساختارگرایی به برتری تاریخ بر نظریه باور دارد. پساختارگرایی نظریه پردازی را به کلی رد نمی‌کند، بلکه روی تاریخمندی آن تکیه دارد. پساختارگرایی هم می‌کوشد تا به گونه‌ای منظم به نتایج کلی دست یابد، ولی به وجود تکیه‌گاهی در بیرون از تاریخ باور ندارد و نظریه پردازی تک‌گویانه را نمی‌پذیرد. برخلاف نوگرایی که با مدل تک‌گویانه خود، تاریخ را به يك «متن خواندنی» تقلیل می‌دهد پساختارگرایی بر اساس مدل گفتگویانه (dialogue) یا دگرگویانه (heterologue) مبتنی است و تاریخ را يك متن «عمومی» (به قول دریدا) یا «نوشته‌ی» (به قول بارت) می‌داند: متنی گشوده و آمیخته با ابهام که از متن‌های بیشماری تشکیل می‌شود و خواننده به گونه‌ای فعال دائماً آن را بازنویسی می‌کند. از این دیدگاه، در تاریخ هیچ اصل و مرکزی وجود ندارد و تاریخ يك میان‌متن یا متن بینابینی (intertext) است: متنی که ذاتاً خصلتی بینامتنی دارد. تمام متن‌های تاریخ در هم آمیخته‌اند و هیچ متن مرجع و اصلی وجود ندارد. بدین ترتیب، دیگر جایی برای نگرش ذات‌گرایانه نوگرایی باقی نمی‌ماند و همه چیز به میان‌متن تبدیل می‌شود. گذشته از این، از دیدگاه پساختارگرایانه تمام رویه‌های نوشتاری به نحوی با قدرت رابطه دارند و از این نظر رویه‌هایی سیاسی هستند. این رویه‌ها با تثبیت حدود حقیقت و معنا، تفسیر نامقبول را طرد می‌کنند و جلوی تکثیر معنای گوناگونی را می‌گیرند. و اینجاست که تاریخ به يك روایت تبدیل می‌شود.

پساختارگرایی می‌کوشد تا نشان دهد که در تاریخ چگونه معنا تثبیت، بی‌اعتبار، بازنویسی، و دوباره تثبیت می‌شود. همان‌طور که فوکو می‌گوید، این همان نگرش انتقادی است که به گونه‌ای در نوگرایی و روشنگری وجود داشته است و برخلاف نظر هابرماس، این با خردورزی نوگرایی مفایرتی ندارد. در واقع، نوگرایی آن‌چنان یک‌دست نیست که پساختارگرایی همخوانی یا ناهمخوانی مطلق با آن داشته باشد. پساختارگرایی با گفتارمحوری، تک‌گویی، کلی‌گرایی، استعلاگرایی، و مطلق‌گرایی نوگرایی مخالف است و روی خصلت تاریخی و سیاسی رویه‌های نوشتاری تکیه می‌کند. پساختارگرایی می‌کوشد تا رویه‌های

روی تقابل‌هایی مانند روبنا / زیربنا، مرکز / پیرامون، تداوم / تغییر، طبیعت / فرهنگ، فردی / جمعی، واقعی / ایدئولوژیک، عمیق / سطحی، مردانه / زنانه، داخلی / بین‌المللی، و غیره به یکی از دو قطب این تقابلها برتری می‌بخشد و قطب دیگر را زاید و بی‌اهمیت می‌سازد. گفتارمحوری به وجود نوعی اصل و مرکز قائل است که حضور حقیقت و معنا را تضمین می‌کند. در اینجا، به این امر توجهی نمی‌شود که پدیده‌ها لزوماً ماهیتی تاریخمند و زمانمند دارند و نمی‌توان خصلتی ذاتی به آنها نسبت داد. گفتارمحوری می‌کوشد تا تمایزات و تفاوت‌های تاریخی را به نوعی وحدت فراتاریخی تحویل دهد، وحدتی که بر اساس بنیاد و تکیه‌گاهی در بیرون از تاریخ مبتنی است. بدین ترتیب، گفتارمحوری به خود مسئله تفاوت و تمایز، و به این مسئله که هیچ تکیه‌گاهی در بیرون از تاریخ نمی‌توان یافت، توجهی ندارد.

نوگرایی هم با نگرشی گفتارمحورانه دچار نوعی تک‌گویی (monologue) و روایتگری شده است. از يك سو، نوگرایی با رویکردی تک‌گویانه، تاریخ را به قول رولان بارت به متنی «خواندنی» تبدیل کرده است: متنی که از قبل معنایی معین دارد و خواننده صرفاً مصرف‌کننده منفعل این معنای حاضر و آماده است. و از سوی دیگر، نوگرایی نوعی ساختارروایی را بر تاریخ تحمیل می‌کند. روایت به معنای نوعی بازنمایی است که با تکیه بر اصل و معیاری فرازمانی، ابهام را زدوده و تکثیر معنا را کنترل می‌کند. راوی با استفاده از يك اصل سامان بخش برای تاریخ وحدتی ذاتی فراهم می‌سازد. بدین ترتیب، گویی نوگرایی بر صدر تاریخ نشست و زمان به پایان رسیده است.

نوگرایی «انسان عاقل و خردورز» را قبله عالم ساخت: اوست که تاریخ را می‌سازد و به جهان معنایی بخشید؛ و هم اوست که منشأ هرگونه دانشی است و با خردورزی می‌تواند به دانش و قدرت مطلق دست یابد. حاکمیت انسان نو به عنوان منبع استعلایی حقیقت و معنا باعث می‌شود که حتی نقادی نو هم در چارچوب عقلانیت گفتارمحورانه نوگرایی محدود شود و در خود این چارچوب تردید نکند. حاکمیت دولت نو هم بازتاب حاکمیت انسان نو است. در اینجا، از يك سو دولت نو به مجری عقلانیت نو تبدیل می‌شود؛ و از سوی دیگر جامعه داخلی یا ملی که تحت حاکمیت دولت نو است، بر جامعه بین‌المللی فاقد مرجع فائده که دستخوش تصادف و هرج و مرج است و حاکمیت عقلانیت نو را بر نمی‌تابد، تفوق می‌یابد. بدین سان، انسان نو منبع حقیقت و معنا تلقی می‌شود و دولت نو منبع زور و خشونت برای مقابله با انحراف تاریخ از عقلانیت نو.

برخلاف نوگرایی، پساختارگرایی روی تاریخمندی تکیه می‌کند. پساختارگرایی بر این باور است که بین کنش و ساختار،

نوشتاری را بشناسد و بدین وسیله راه را برای مقابله با آنها و ایجاد شرایط فرهنگی و سیاسی دیگری هموار سازد.

سپس، اشلی به واسازی دو کتاب والتس می‌پردازد: انسان، دولت، و جنگ (۱۹۵۹) و نظریه سیاست بین الملل (۱۹۷۹). اشلی می‌گوید هرچند والتس در کتاب نخست کوشیده است تا نارسایی نظریه‌های مبتنی بر «تصور اول» (تکیه روی «انسان» به عنوان شالوده سیاست بین الملل) و «تصور دوم» (تکیه روی «دولت» و جامعه داخلی) را نشان دهد و جایی برای «تصور سوم» (تکیه روی نظام بین الملل و ماهیت هرج و مرج آمیز آن) باز کند، ولی در این کتاب هنوز «حاکمیت انسان نو» و گفتارمحوری نوگرایی دست بالا را دارد و «هرج و مرج» بین المللی در حاشیه است و باید تحت کنترل انسان درآید؛ اما در کتاب دوم، والتس نشان می‌دهد که این سلسله مراتب را می‌توان - و طبق منطق خود کتاب اول باید - معکوس نمود، گویانکه در این کتاب نیز والتس حاکمیت انسان را از قبل فرض گرفته و با نگرشی گفتارمحورانه، حوزه «داخلی» (یعنی عرصه وحدت و پیوستگی «خودی» و سرچشمه عقلانیت و حقیقت و معنا) را از حوزه «خارجی» (یعنی عرصه تفاوت و گسستگی «دیگری» و سرچشمه «خطر» خارجی) متمایز و ممتاز می‌سازد.

در مقابل، پساساختارگرایی به هیچ یک از دو قطب سیاست داخلی و بین المللی امتیاز نمی‌بخشد و در مرز میان این دو موضع می‌گیرد. امتیاز بخشیدن به هر یک از این دو قطب باعث پیدایش یک قلمرو «خودی» و یک قلمرو «دیگری» می‌شود و پساساختارگرایی همین مرز «خودی» و «دیگری» را مورد تردید قرار می‌دهد. پساساختارگرایی می‌خواهد نشان دهد که چگونه «خود» با ساختن «دیگری» ساخته می‌شود. پساساختارگرایی می‌خواهد نشان دهد که این مرزها چگونه نوشته، لفظ، محو، و بازنویسی می‌شوند. پساساختارگرایی با نشان دادن اعتباری بودن تقابلها و قرار گرفتن روی مرز میان دو قطب هر تقابل، انسان و دولت و نظام بین الملل و در واقع هر فاعل و فعل و مفعولی را در کشاکش تاریخ و سیاست قرار می‌دهد: تاریخمندی و تبارشناسی. تاریخمندی به معنای انسان‌زدایی و انکار نقش فعال انسان نیست، بلکه رویه‌های سرکوبگرانه‌ای را مورد تردید قرار می‌دهد که در آثار والتس (کتاب اول)، کانت، مارکس، لنین، فروید، هابرماس، کاکس، والرشاین و در واقع تمام گفتمانهای نوگرا مشاهده می‌شود؛ گفتمانهایی که از «رهایی» نوعی انسان جهانی دم می‌زنند.

ویلیام کانلی در «هویت و تمایز در سیاست جهانی»^{۲۹} پس از اشاره به همبستگی هویت و تمایز می‌گوید هویت پسانو از هیچ حقیقت هستی شناختی دم نمی‌زند و به ماهیت خاص و حادث خود اذعان

می‌کند. هویت پسانو می‌کوشد تا با آشکار ساختن امکانات دیگر، قلمرو اندیشه را گسترش بخشد. هویت پسانو به رغم شناسایی تمایزها، آنها را گونه‌هایی از «دیگری» که باید مغلوب و مجذوب شوند، نمی‌پندارد. از این دیدگاه، هویت دیگری تهدیدی برای ما تلقی نمی‌شود، مگر اینکه هویت ما را بدسرشت بداند یا هستی آن را به خطر اندازد.

کانلی سپس به نقد مقاله «مرزنشینی» اشلی می‌پردازد. یکی از انتقادات او به مسئله نظریه پردازی مربوط می‌شود. کانلی می‌گوید اشلی با رد هرگونه طرح کلی و جهانی و هرگونه بنیاد استعلایی، پساساختارگرایی را به معکوس نمودن نظامهای سلسله‌مراتبی نظریه‌های دیگر یا «تعویق‌گری» (post-ponism) تقلیل داده است؛ اشلی از عدم امکان دستیابی به بنیاد هستی شناختی مطمئنی برای نظریه پردازی به لزوم تعویق همیشگی اقامه نظریه‌ای عام درباره سیاست جهانی رسیده است. ولی کانلی با این نتیجه‌گیری مخالف است.

کانلی نظریه‌ها را به سه نوع تقسیم می‌کند: تام (total)، سازنده (constructive)، و عام (general). نظریه تام مدعی برخورداری از شالوده‌ای مطمئن و حقیقی است. نظریه سازنده نه تنها به واسازی نظریه‌های موجود بلکه به سازندگی هم می‌پردازد. نظریه عام گستره وسیعی از زندگی را در برمی‌گیرد، گستره‌ای وسیعتر از نظریه‌های محلی یا منطقه‌ای. به نظر کانلی، در آثار میشل فوکو عناصری از یک نظریه سازنده عام - و نه تام - را می‌توان یافت. کانلی می‌گوید با اقامه نظریه‌های سازنده عام، امکانات جدیدی را در بازی هویت و تمایز آشکار می‌سازیم.

واکر در «تاریخ و ساختار در نظریه روابط بین الملل»^{۳۰} به بررسی دورویکرد ساختارگرا و تاریخ‌گرا پرداخته و از ساختارگرایی حاکم بر علوم اجتماعی کنونی و از جمله نظریه رژیمهای بین المللی و واقعگرایی ساختاری انتقاد کرده است. واکر می‌گوید در علوم اجتماعی و از جمله روابط بین الملل اغلب به مسائل معرفت شناختی و روش شناختی توجه شده و این تنگ‌نظری، تصور وجود نوعی وحدت حرفه‌ای را تقویت کرده است. در مقابل، واکر با تکیه بر اولویت تاریخ معتقد است که باید برای مسائل هستی شناختی اهمیت بیشتری قائل شد. رویکرد تاریخی با تکیه بر تاریخمندی مفاهیم و مقوله‌های ما می‌کوشد تا از شی‌شدگی آنها در اثر رویکرد فرازمانی ساختارگرایی جلوگیری کند. او می‌گوید محققانی که در پی تبیین علمی سیاست جهانی بوده‌اند، دگرگونی تاریخی را خطری برای انباشت دانش عینی دانسته و در پی یافتن ساختارهای کلی و حقایق ذاتی و مقوله‌های فراتاریخی بوده‌اند. ساختارگرایی با خصلتی کلی‌گرایانه می‌کوشد تا ساختارهای کلی حاکم بر کثرت ظاهری پدیده‌ها را

یکسان نیستند و همه آنها از طریق تفسیر ما خطر تلقی می‌شوند. از طریق تفسیر ماست که خطر به گونه خاصی نمایانده می‌شود. بررسی نحوه تولید و بازتولید هویت آمریکا از طریق برساختن «دیگری» در دوران جنگ سرد بدین معنا نیست که سیاست خارجی شوروی بی‌عیب و نقص و همه چیز زیر سر آمریکا بوده است. وقایع برلین، کره، جزایر کموی و ماتسو، ویتنام، کوبا، و چکسلواکی، همه واقعی بودند، ولی نباید این وقایع را خارج از گفتمانی که آنها را خطر می‌نمایاند، در نظر گرفت. نکته دیگر اینکه، احساس خطر لزوماً معلول یک عمل یا رویداد نیست، بلکه صرف وجود یک شیوه زندگی دیگر نیز با نشان دادن کثرت هویتها و زدودن توهم طبیعی و حقیقی بودن یک هویت خاص می‌تواند باعث احساس خطر شود. باری، ماهیت تفسیری خطر نشان می‌دهد که مرزهای هویت یک دولت به وسیله نمایش و بازنمایی یک خطر حفظ می‌شود. این فرآیند تفسیری اهمیت زبان و گفتمان را نشان می‌دهد. هیچ چیزی بیرون از گفتمان وجود ندارد. طبق رویکرد گفتمانی، زندگی اجتماعی و سیاسی از رویه‌هایی تشکیل می‌شود که اشیاء و پدیده‌ها را برمی‌سازند. این رویکرد از کثرت و گوناگونی استقبال می‌کند. رویکرد تفسیری بارد جستجوی هرگونه تکیه‌گاه عام و کلی و بارداستلا، زمینه را برای دموکراسی آماده می‌سازد. این رویکرد به جای تقلیل تفاوت و چندگانگی به وحدت و یگانگی، و به جای تلاش برای انطباق بیشتر اندیشه با «واقعیت»، می‌خواهد نشان دهد که جهان چگونه به گونه‌ای تاریخی برساخته می‌شود. رویکرد تفسیری، نظریه را چنان عمل می‌داند و آن دورا از هم جدا نمی‌سازد. جهان به گونه‌ای مستقل از زبان وجود دارد، ولی شناخت جهان فقط در قالب زبان و گفتمان ما میسر است. بر همین اساس، برای شناخت نقش خطر و تمایز در شکل‌گیری هویت آمریکا باید به واسازی گفتمان سیاسی آن پرداخت.

هویت و تمایز به یکدیگر وابسته‌اند و هیچ یک ماهیت ثابتی ندارد. هویت با ترسیم مرز میان «داخلی» و «خارجی»، و «خودی» و «دیگری»، شکل می‌گیرد. هیچ خطر اصیل و طبیعی وجود ندارد. این گفتمان ماست که با تعیین هنجارها و ناهنجاریها هویت ما را طبیعی، و تمایز «دیگری» را غیرممکن جلوه می‌دهد. مفاهیمی مانند دولت، امنیت، جنگ، خطر، حاکمیت، و غیره به همین شکل ساخته می‌شود. کمبل با بررسی‌های تاریخی می‌کوشد تا نشان دهد که مفاهیمی همچون ملت، دولت سرزمینی، حاکمیت دولتهای ملی، سیاست خارجی، و هرج و مرج بین‌المللی مفاهیمی تاریخی است که بازی هویت و تمایز آنها را برساخته است. و سرانجام، کمبل اشاره می‌کند که در بررسی نحوه شکل‌گیری هویتها نباید مقاومت در برابر آنها را نادیده گرفت.

کمبل می‌گوید از دیدگاه گفتمانی، سیاست خارجی نه به معنای

نشان دهد. البته، واکر ارزش تحلیل‌های ساختاری و تحقیقات تجربی را انکار نمی‌کند، بلکه می‌خواهد ضرورت توجه به مفروضات فلسفی و هستی‌شناختی حاکم بر آنها و ضرورت جلوگیری از شی‌شدگی آنها را نشان دهد. در واقع، او می‌خواهد شکل‌گیری تاریخی ساختارها را نشان دهد، وگرنه از نظریه، هر دو رویکرد ساختاری و تاریخی سودمند است. او می‌گوید عدم امکان حذف تاریخ است که ساختارگرایی را به سوی پساساختارگرایی سوق داده و سبب شده است کسانی مانند سوسور و دریدا الگوهای ساختاری را معلول فرآیندهای تاریخی-تمایزگذاری (differentiation) بدانند.^{۳۱}

واکر در داخلی / خارجی: روابط بین‌الملل چنان نظریه سیاسی^{۳۲} می‌گوید نظریه‌های روابط بین‌الملل بیشتر بازتاب و نمودی از سیاست جهانی معاصر هستند تا تبیینی برای آن. او می‌گوید نظریه‌های روابط بین‌الملل محصول شرایط تاریخی خاصی بوده‌اند که دیگر وجود ندارد. این نظریه‌ها نمود ایدئولوژیک منافع تنگ‌نظرانه جوامعی خاص و به عبارت دیگر بازتاب دوران تفوق انگلیس و آمریکا بوده‌اند. واکر معتقد است که تصور همگنی زمان یا مکان که بر نظریه‌های روابط بین‌الملل حاکم بوده و بویژه در اصل حاکمیت دولتها و واقعگرایی سیاسی تبلور یافته است، یعنی تصویری که مرزبندیهای سرزمینی و فکری یا صورت‌بندی تقابل‌هایی همچون هویت / تمایز، خود / دیگری، داخلی / خارجی، امکان / وجوب، و درونمانی / فراباشی (استعلا) را میسر می‌سازد، به وسیله فرآیندهای شتاب‌دهنده زندگی سیاسی معاصر به چالش طلبیده شده است.

دیوید کمبل در امنیت‌نگاری: سیاست خارجی ایالات متحده و سیاست، هویت^{۳۳} با نگرش تفسیری فوکو به بررسی سیاست خارجی آمریکا پرداخته است. او می‌کوشد تا نشان دهد که چگونه هویت آمریکا از طریق سیاست خارجی آن نوشته و بازنویسی شده است. او به جای بررسی ارتباط سیاست خارجی آمریکا با منافع ملی، به بررسی این مسئله می‌پردازد که سیاست خارجی آمریکا چگونه با تعریف و مرزبندی «امر خارجی» به تولید و بازتولید هویت سیاسی این کشور کمک کرده است. او به جای بررسی معمولی خطرات «خارجی» که گفته می‌شود جامعه «داخلی» را تهدید می‌کند، برداشتی غیرذات‌گرایانه از خطر ارائه می‌دهد که براساس آن «داخلی» و «خارجی»، و «خودی» و «دیگری»، از طریق نگارش یا نمایش یک خطر ساخته می‌شوند. از نظر کمبل، خطر یک پدیده عینی و مستقل از برداشت ما نیست. خطر را نباید عنصر ذاتی و ضروری یک عمل یا رویداد دانست. خطر معلول تفسیر ماست. درست است که خطراتی «واقعی» (مانند بیماریهای مسری، حوادث، و خشونت سیاسی) در جهان وجود دارد، ولی همه آنها

حذف نیز فقط به آمریکا منحصر نمی‌شود.^{۳۲} ولفگانگ زاکن و همکارانش در فرهنگ توسعه: دانایی چنان توانایی^{۳۵} به باستان‌شناسی مفاهیم اصلی گفتمان توسعه - مانند توسعه، محیط زیست، برابری، کمک، بازار، نیازها، جهان واحد، مشارکت، برنامه‌ریزی، جمعیت، فقر، تولید، پیشرفت، منابع، علم، سوسیالیسم، سطح زندگی، دولت، و تکنولوژی - پرداخته‌اند تا قوم‌محوری آنها را نشان دهند. آنها کوشیده‌اند تا نشان دهند که این مفاهیم چگونه به برداشت ما شکل داده و برخی از ابعاد واقعیت را برجسته و برخی دیگر را حذف نموده‌اند. آنها بدین وسیله خواسته‌اند فضایی برای نگرشها و فرهنگ‌های دیگر باز کنند، فضایی که برای نواندیشی در مقابل چالش‌های دنیای کنونی لازم است. زاکن می‌گوید گفتمان توسعه متضمن نوعی جهان‌بینی غربی است، جهان‌بینی که طبق آن همه ملت‌ها باید مسیر یگانه کشورهای «پیشرفته» غربی را دنبال کنند: غربی کردن جهان. این جمود فکری باعث گسترش همسانی و نابودی تنوع و گوناگونی گشته و «دیگری» را حذف می‌کند. و بدین سان، تحول فرهنگی متوقف می‌شود.

زاکن، هری ترومن رئیس‌جمهور آمریکا، را آغازگر عصر توسعه می‌داند که در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۹ برای اولین بار نیمکره جنوبی را «توسعه نیافته» خواند. زاکن می‌گوید این برجسب زمینۀ ذهنی لازم را برای مداخله نخوت‌آمیز «شمال» و خودباختگی رقت‌انگیز «جنوب» فراهم ساخت و کشورهای «جنوب» پس از رهایی از قیدوبند استعمار، توسعه را آرمان اصلی خود خواندند. ولی چیزی که در زمان خاصی پدید می‌آید، می‌تواند در زمان دیگری از میان برود. اکنون گفتمان توسعه در اثر پیامدهای ناگوار آن (مانند مشکلات زیست‌محیطی، مصرف بی‌رویه ذخایر طبیعی، افزایش فزاینده شکاف اقتصادی هم در درون کشورها و هم در میان آنها، و سلطه فرهنگ غربی) و از میان رفتن شرایط تاریخی ظهور آن (از میان رفتن رقابت شرق و غرب و در نتیجه از میان رفتن انگیزه سیاسی و ایدئولوژیک آمریکا) مهجور شده است، گویانکه هنوز واژه توسعه بر سرزبانهاست، چه توسعه به آرمان مبهمی تبدیل شده است که به هیچ چیزی دلالت نمی‌کند.

ادوارد سعید نیز در شرق‌شناسی^{۳۶} با استفاده از رویکرد گفتمانی فوکو و مفهوم «اقتدار» (هژمونی) گرامشی کوشیده است تا نشان دهد که چگونه غربیها از اواخر قرن هجدهم به وسیله گفتمان «شرق‌شناسی»، «دیگری» (شرق) را بر ساختند و سپس با تکیه روی برتری ذاتی «خود» (غرب) بر «دیگری» (شرق) زمینه را برای سلطه بر شرق فراهم نمودند؛ سلطه‌ای که دیگر شکل یک رسالت‌رهایی بخش را به خود می‌گرفت: استعمار، به معنای عمران و آبادانی. او نشان می‌دهد که چگونه شرق‌شناسان - حتی به نام

روابط موجود میان دولت‌هایی که از مرزهایی ثابت و مشخص برخوردارند، بلکه به معنای رویه‌هایی است که اصلاً مرز میان «دولت» و «نظام بین‌الملل» را برمی‌سازند. سیاست خارجی چنان یک فرآیند مرزسازی است که «داخلی» را از «خارجی» جدا می‌سازد. از این دیدگاه، هم کسانی که روی تأثیر عوامل داخلی بر سیاست خارجی تکیه می‌کنند و هم کسانی که روی تأثیر عوامل بین‌المللی بر سیاست داخلی تأکید می‌ورزند، هر دو برخطایند، چه دو گروه حوزه‌های «داخلی» و «بین‌المللی» را از هم جدا ساخته‌اند. برای آنها وجودی مستقل از تاریخ و سیاست قائلند. تقابل‌هایی همچون داخلی / خارجی، ذهن / عین، خود / دیگری، عقلانی / غیرعقلانی، عقل / عاطفه، درست / نادرست، نظم / آشفتگی، قوی / ضعیف، عمومی / خصوصی، مجنون / معقول، و غیره معلول گفتار محوری حاکم بر گفتمان نوگرایی است که بر اساس مفهوم «حاکمیت انسان خردورز» و مرد محوری مبتنی بوده است. البته باید توجه داشت که همبستگی هویت و تمایز، و «خود» و «دیگری»، لزوماً به خشونت و ترسیم تصویری اهریمنی از «دیگری» نمی‌انجامد، گویانکه همواره امکان تبدیل تمایز به «دیگری» وجود دارد. از این گذشته، نباید تصور کرد که رویه‌های مرزسازی سیاست خارجی باعث پیدایش مرزهای کاملاً روشن و مشخصی می‌گردد. در واقع، مرزهای هویت ذاتاً مبهم و تیره است. مرزها چنان افق‌هایی مبهم و سیالند و گفتار محوری در پی ابهام‌زدایی یا کتمان ابهام مرزها از طریق برساختن تقابلها و برتری بخشیدن به یکی از دو قطب هر تقابل است. بر همین اساس، فرآیند مرزسازی یا مرزبندی، ماهیتی تجویزی و نه صرفاً توصیفی دارد.

کمبل نحوه تولید و بازتولید هویت آمریکا را از کشف آن عصر حاضر بررسی کرده است. او با بررسی سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم می‌کوشد تا نشان دهد که چگونه هویت آمریکا با نمایش خطر «دیگران» (کمونیسم جهانی، فروپاشی اقتصادی اروپا، چین سرخ، ویتنام شمالی، کوبا، نیکاراگوئه، لیبی، تروریسم، بنیادگرایی اسلامی، جهان سوم، قاچاق مواد مخدر، خطر اقتصادی ژاپن، و غیره) ساخته شده است. او می‌گوید از میان رفتن یکی از این خطرات (شوروی) به معنای پایان جنگ سرد نیست. این خوش‌بینی که جهان پس از جنگ سرد تفاوتی بنیادی با زمان جنگ سرد خواهد داشت، معلول این باور بود که خطرات دوران جنگ سرد فقط از «دیگری» (شوروی) سرچشمه می‌گیرد. ولی جنگ آمریکا و متحدان آن با عراق نشان داد که نگرش غربی (و بویژه آمریکایی) حاکم بر دنیای پس از جنگ جهانی دوم (نگرشی مبتنی بر بازی با حاصل جمع صفر و برتری «ما» بر «آنها») فقط یک دولت یا یک ایدئولوژی را نشانه نگرفته است. جنگ سرد، جنگ هویت است، و اعمال رویه‌های تمایزگذاری و

14. Maghroori and Ramberg 1982.
15. *Ibid.*
16. Holsti 1985.
17. Couloumbis and Wolfe 1990.
18. Taylor 1988.
19. Kegley 1988 and 1993.

۲۰. برای آشنایی با برخی از این مفاهیم، از جمله، ر.ک. بزرگی ۱۳۷۵.
21. George 1994.
۲۲. جیم جورج به رویکردهای زن‌گرایی، فلسفه تحلیلی، تأویل‌شناسی، و بویژه نظریه انتقادی در روابط بین‌الملل هم اشاره کرده است. به ترتیب، ر.ک. به: *Ibid.*, p. 25-8, 142-5, 145-50, and 171-90.
23. Der Derian and Shapiro 1989, p. 3-10.
۲۴. از نظر بارت، «متن» - برخلاف «اثر» (Work) - ماهیتی گشوده و چندسویه دارد و افق معنایی آن به نیت و منظور نویسنده آن محدود نمی‌شود و هر خواننده‌ای آن را دائماً بازمی‌نویسد. از این گذشته، از نظر بارت، هر چیزی، و از جمله خود نیت نویسنده، به مثابه یک متن است. و از این گذشته، هر متنی ماهیتی بینامتنی (intertextual) دارد و از درهم‌بافتگی متون بیشمار تشکیل می‌شود. برای آشنایی با برداشت رولان بارت درباره مفهوم «متن» و رابطه‌اش با نویسنده، ر.ک. بارت b و ۱۳۷۳a؛ و حقیقی ۱۳۷۴، صص ۸۹-۱۷۹.

25. Der Derian 1987a.
26. Der Derian 1987b.
27. Der Derian and Shapiro 1989, p. 11-22.
28. *Ibid.*, p. 259-321.
29. *Ibid.*, p. 323-42.
30. Walker 1989.

۳۱. در آثار واکر هم نوعی چرخش وجود داشته و آثار پیشین او در قالب نظریه انتقادی بیشتر می‌گنجد تا در قالب پسانوگرایی. مقاله مذکور همراه با مقاله‌های دیگری از واکر در یکی از کتابهای او نیز آمده است. ر.ک. به: Walker 1993.

32. Walker 1993.
33. Campbell 1992.

۳۴. کمبل پیشتر در مقاله‌ای در سال ۱۹۸۸ از نظریه انتقادی دفاع کرده بود. ر.ک. به: Higgot 1988. با این حال، او و جورج در مقاله‌ای در سال ۱۹۹۰ می‌گویند هرچند نظریه انتقادی کسانی مانند کاکس و لینک لیترا تا اواخر دهه ۱۹۸۰ دوام آورده است، ولی اندیشمندان انتقادی روابط بین‌الملل به‌طور کلی سبک‌وزبان و غلیظ نظری پساساختارگرایی را به خود گرفته‌اند. ر.ک. جورج و کمبل ۱۳۷۵؛ یا George and Campbell 1990, p. 284.

35. Sachs 1992.

ترجمه فارسی این کتاب بزودی منتشر خواهد شد.
۳۶. سعید ۱۳۷۱.

منابع

الف) منابع فارسی

- بارت، رولان (۱۳۷۳a) «مرگ نویسنده». ترجمه داریوش کریمی. فصلنامه هنر، شماره ۲۵، صص ۸۱-۳۷۷.
— (۱۳۷۳b) «از اثر تا متن». ترجمه مراد فرهادپور. ارغنون، سال اول، شماره ۴، صص ۵۷-۶۶.
بزرگی، وحید (۱۳۷۲a) «مقدمه‌ای بر سیر تکوین مطالعات بین‌المللی». اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هفتم، شماره‌های ۱۱ و ۱۲، صص ۵-۷۱. بقیه در صفحه ۲۲۰.

علم - با نگرشی ایستا و ذات‌گرایانه به نمایش ملل شرقی به عنوان مللی غیرمنطقی، عقب‌مانده، ضددموکراتیک، وحشی و خطرناک، بزهکار، شهوت‌پرست، تنبل و بدگمان، ساده لوح، چاپلوس و ریاکار، و دروغگو و حيله‌گر در مقابل ملل غربی به عنوان مللی منطقی و عقل‌گرا، صلح‌طلب، لیبرال، با نجات و اصالت، پخته و بافضیلت، و فعال و کوشا پرداخته و بدین وسیله برتری و سلطه غرب بر شرق را طبیعی جلوه داده‌اند. این درحالی است که از نظر سعید شرق و غرب ماهیتی ثابت و تغییرناپذیر ندارند. اومی گوید گفتمان استعماری، امپریالیستی، نژادپرستانه، و قوم‌محورانۀ «شرق‌شناسی» با تقسیم انسانها به «ما» (غربیها) و «آنها» (غیرغربیها) و با تکیه روی تفاوت و تمایز شرق، به شکل‌گیری هویت خود غرب (به عنوان نقطه‌مقابل شرق) کمک کرده است.

□□ یادداشت‌ها

۱. در جای دیگری به تقسیم‌بندی «متداول» سیر تکوین مطالعات بین‌الملل به سه مرحله سنت‌گرایی (شامل آرمان‌گرایی و واقمگرایی)، رفتارگرایی، و پساترگرایی، و سه مناظره آرمان‌گرایان - واقمگرایان، سنت‌گرایان - رفتارگرایان، و رفتارگرایان - پساترگراییان اشاره کرده‌ام. ر.ک. بزرگی a و b ۱۳۷۲ و مقدمه‌ام بر دیویج و دیگران ۱۳۷۵. برای آشنایی با خصلت انگلیسی - آمریکایی رشته روابط بین‌الملل نیز، برای نمونه، ر.ک. به: Holsti 1985.
۲. ر.ک. مورگنتا ۱۳۷۴، ص ۵. ناگفته نماند که در کتاب مورگنتا علاوه بر عناصر اثباتی، عناصر دیگری هم دیده می‌شود. اشاره مورگنتا به لزوم همدلی با فرد مورد مطالعه (ص ۶ و ۷) از وجود عناصری وبری در کتاب او حکایت می‌کند و تکیه او روی استقلال حوزه سیاست و تفکیک آن از حوزه‌های دیگر (همچون اقتصاد، حقوق، اخلاق، زیباشناسی، مذهب، و غیره) (ص ۲۵-۲۱) نیز «بازبهای زبانی» ویتگنشتاین را به یاد می‌آورد. با این حال، وجه غالب کتاب مورگنتا نگرش اثباتی اوست.
۳. برای آشنایی با آشنایی با آشنایی کنونی رشته روابط بین‌الملل، ر.ک. فرگوسن و منسباخ ۱۳۷۵، جورج و کمبل ۱۳۷۵، George and Campbell 1990, Ashley and Lapid 1989, Ferguson and Mansbach 1991, Walker 1990. بدنیست اشاره کنیم که جورج و کمبل مضامین انتقادی موجود در نظریه اجتماعی معاصر را چنین خلاصه کرده‌اند: تکیه روی نارسایی رویکردهای اثباتی / تجربی به دانش و جامعه، رد هرگونه بنیاد مستقل و مطمئن برای دانش و کنش اجتماعی، و تکیه روی عوامل اجتماعی و تاریخی و فرهنگی، و تکیه روی زبان به عنوان عامل سازنده واقعیت. ر.ک. به: George and Campbell 1990, p. 270.; George 1989, p. 272
4. Holsti 1985.
۵. جورج و کمبل ۱۳۷۵، George and Campbell 1990, Higgot 1988.
۶. فرگوسن و منسباخ ۱۳۷۵، Ferguson and Mansbach 1991.
7. Linklater 1992.
8. Smith 1992.
9. Perumal and Padmanabhan 1988.
10. Lapid 1989.
11. Viotti and Kauppi 1990.
12. Hollis and Smith 1990.
13. Walker 1984.

- Boulder, Colorado: Lynne Rienner.
- and David Campbell (1990) «Patterns of Dissent and the Celebration of Difference: Critical Social Theory and International Relations». *International Studies Quarterly*, vol. 34, no. 3, pp. 269-93.
 - Higgot, Richard, ed. (1988) *New Directions in International Relation? Australian Perspectives*. Canberra: Australian National University.
 - Hollis, Martin and Steve Smith (1990) *Explaining and Understanding International Relations*. Oxford: Clarendon Press.
 - Holsti, K.J. (1985) *The Dividing Discipline: Hegemony and Diversity in International Theory*. Boston: Allen and Unwin.
 - Kegley, Charles, Jr. (1988) «Neo - Idealism: A Practical Matter». *Ethics and International Affairs*, vol. 2, pp. 173-97.
 - (1993) «The Neoliberal Moment in International Studies? Realist Myths and the New International Realities». *International Studies Quarterly*, vol. 37, no. 2, pp. 131-46.
 - Lapid, Yosef (1989) «The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a Post - Positivist Era». *International Studies Quarterly*, vol. 33, no. 3, pp. 235-54.
 - Linklater, Andrew (1992) «The Question of the Next Stage in International Relations Theory: A Critical - Theoretical Point of View». *Millennium: Journal of International Studies*, vol. 21, no. 1, pp. 77-98.
 - Maghroori, Ray and Bennett Ramberg, eds. (1982) *Globalism versus Realism: International Relations' Third Debate*. Boulder: Westview Press.
 - Perumal, C.A. and V.K. Padmanabham (1988) «Post - Empiricist Methodology». *Indian Journal of Political Science*, vol. 49, no. 2, pp. 285-96.
 - Sachs, Wolfgang, ed. (1992) *The Development Dictionary: A Guide to Knowledge as Power*. London: Zed Books.
 - Smith, Steve (1992) «The Forty Years' Detour: The Resurgence of Normative Theory in International Relations». *Millennium: Journal of International Studies*, vol. 21, no. 3, pp. 489-506.
 - Taylor, Trevor, ed. (1988) *Approaches and Theory in International Relations*. New York: Longman.
 - Viotti, Paul R. and Mark V. Kauppi (1990) *International Relations Theory: Realism, Pluralism, Globalism*. New York: Macmillan.
 - Walker, R.B.J., ed. (1984) *Culture, Ideology, and World Order*. Boulder: Westview Press.
 - (1989) History and Structure in the The Theory of International Relations. *Millennium: Journal of International Studies*, vol. 18, no. 2, pp. 163-83.
 - (1993) *Inside / Outside: International Relations as Political Theory*. Cambridge: Cambridge University Press.
 - (۱۳۷۲ب) «آشفستگی نظریه‌پردازی در عصر فرارفتارگرایی». *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*. سال هشتم، شماره‌های ۱ و ۲، صص ۵-۷.
 - (۱۳۷۵) «پسانوگرایی: دریدا، فوکو، ولیوتار». *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*. سال یازدهم، شماره‌های ۳ و ۲، صص ۸۶-۷۶
 - جورج، جیم و دیوید کمبل (۱۳۷۵) «الگوهای مخالفت و استقبال از تفاوت‌ها: نظریه اجتماعی انتقادی و روابط بین‌الملل». ترجمه حمیرا مشیرزاده. راهبرد، شماره ۱۲، صص ۷۹-۱۳۹.
 - حقیقی، مانی، ویراستار (۱۳۷۴) *سرگشتگی نشانه‌ها: نمونه‌هایی از نقد پساسمدن*. تهران: مرکز.
 - دویج، کارل و دیگران (۱۳۷۵) *نظریه‌های روابط بین‌الملل*. ترجمه وحید بزرگی. تهران: ماجد.
 - سعید، ادوارد (۱۳۷۱) *شرق‌شناسی*. ترجمه عبدالرحیم گواهی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
 - فرگوسن، بیل و ریچارد منسباخ (۱۳۷۵) «نه استقبال پرشور، نه ناامیدی: پیشنهادهایی سازنده برای آینده نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل». ترجمه حمیرا مشیرزاده. راهبرد، شماره ۱۱، صص ۷۰-۱۲۹.
 - مورگنتا، هانس (۱۳۷۴) *سیاست میان‌ملتها: تلاش در راه قدرت و صلح*. ترجمه حمیرا مشیرزاده. تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- ب) منابع انگلیسی
- Ashley, Richard and R.B.J. Walker (1990) «Reading Dissidence / Writing the Discipline: Crisis and the Question of Sovereignty in International Studies». *International Studies Quarterly*, vol. 34, no. 3, pp. 367-416.
 - Campbell, David (1992) *Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
 - Coulombis, Theodore and James Wolfe (1990) *Introduction to International Relations: Power and Justice*. Englewood Cliffs, N.J.: Prentice - Hall.
 - Der Derian, James (1987a) «Mediating Estrangement: A Theory for Diplomacy». *Review of International Studies*, vol. 13, no. 2 pp.91-110.
 - (1987b) *On Diplomacy: A Genealogy of Western Estrangement*. Oxford: Basil Blackwell.
 - and Michael J. Shapiro, eds. (1989) *International / Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics*. Lexington: Lexington Books.
 - Furguson, Yale and Richard Mansbach (1991) «Between Celebration and Despair: Constructive Suggestions for Future International Theory». *International Studies Quarterly*, vol. 35, no 4, pp. 363-86.
 - George, Jim (1989) «International Relations and the Search for Thinking Space: Another View of the Third Debate». *International Studies Quarterly*, vol. 33, no. 3, pp.269-79.
 - (1994) *Discourses of Global Politics: A Critical (Re) Introduction to International Relations*.